

فرهبدون فرخزاد در ۱۳۱۵ دلیا آمده است، در
 تهران. از ۱۳۲۶ در آلمان است (مولوخ). یکی
 دو سال است که دارد به آلمانی شعر می گوید.
 نخستین شعرش در *Süddeutsche Zeitung*
 چاپ شد و مقبولیتی یافت. بنگاه *Suhrkamp*
 شعرهایش را در مجموعه‌ی «بهترین شاعران جوان
 سال» چاپ کرده است. صفحات ۲۲۱ تا ۲۳۳ - که
 توفیقی است بزرگ. در تابستان نگاه نشریات
Luchterhand مجموعه‌ی شعرهایش را - کیوئر
 سیاه - چاپ خواهد زد. شعرهای زیر از این
 دو کتاب برگردانده شده :

زمانی دیگر

تابستان

پرستویی بود عطشان

که در سراب آسمان

مرد .

پائیز کتابی بود غم آور

که من تابه پایان خواندمش.

اکنون می خواهیم

میان مرغزارهای مرده

کام برداریم

وسراغ داس‌های بیکاره را بگیریم :

دستکشهای سیاه ببوشیم

که زمستان را

اندکی گرما هدیه کنیم .

پرواز

می خواهم

از قلبم

بادبانی بسازم

روی

بلندی‌های کشورم

پرواز کنم .

شب

روزها

خودش را پنهان می کند

در لرمی

چمنزارها

در آواز

زنجیره‌ها .

آنگاه که می خوابم

چهره‌اش را می فشارد

به شیشه‌های پنجره

و تماشا می کند

خواب مرا .

آرامش

دوست دارم
این آسمان را
که شیشه‌های آبی آن
زیر فشار خورشید
درهم می‌شکند .

دوست دارم
این زمین را
که عطر سبز آن
بی هیچ درنگی
بسوی بالا پارو می‌زند.

دوست دارم
این رودخانه‌ها را
که بی‌هراس
در عطر گل‌های آبی
می‌بیچند.

این ماهیها را
که سکه‌ی نقره‌ی خاکستری
در مردمک‌هایشان
می‌برند .

بیب اتمی

آنها می‌خواهند
به‌ما بقبولانند
که آن فقط
قارچ سفیدی‌ست
که با چنارها
زمزمه می‌کند
یا طاووسی‌ست
که دارد چتر می‌گستراند.

اما قارچ سپید
سایه‌ای سیاه دارد
و طاووس جوان
نیزه‌های زهر آکین حمل می‌کند .

مردم می‌توانند
کتابی روی سر بگذارند
و به معجزه ایمان بیاورند .

مردم می‌توانند
مثل سگی مریض

زیر میز بخزند
و برای خود

مرکب بهتری را
آرزو کنند . *

نیت ما آن بود که نمونه‌هایی از طنز نو - از
شاعران گوناگون طبع این ده‌بار در این دفتر
فراهم شود. این شمرمتأسفانه دیر به‌ت آمد ،
و بناگزر جدا از «شیریا خط» - «مرزپرگهر»
و «مباحثات» چاپ شده است. هم از این مقوله
بود «مرد و مرکب» از م. امید در شماره‌ی پیش؛

حکایت

می‌رفتم و طبیعت ساکن را
با سرعت نود می‌دیدم .

(با سرعت نود طبیعت ساکن
بی‌بهره از مشاهده می‌ماند.)

با آنکه کوه خالی از اندیشه نیست
اندیشه را نصیبی از صخره‌ها نبود
در خاطر اشتیاق تماشا بود ،
اما -

ماشین که اشتیاق تماشا نداشت ،
حیف!

در نیمه راه دهکده‌ای، ناگاه،
از سرعت ایستادم و، ماندم؛
استارت، گاز،
استارت، گاز،
سودی نداشت ...

از دور دست، اسب سواری
بگشاد عنان و از بقلم چون غبار رفت
از زهر خند نیم نگاهش دلم گرفت .

آئینه‌ام دو چرخه سواری را
از آن سوی بیابان می‌آورد
استارت، گاز
استارت، گاز

نزدیک گشت و زنک زنان رفت
 وز پشت سر بخنده نگاهم کردم
 وز پیش رو به طعنه نگاهش کردم
 استارت، گاز
 استارت، باز، باز
 سودی نداشت کار
 من مانده بودم آنشب و، ناچار
 مهمان ده، حبیب خدا بودم.

در صبح نیم روشن فردا
 در نیمه راه دهکده، دیدم:
 يك كودك دهانی و لنگرد
 بر لاستیک هاش،
 نعل الاغ کوبیده است
 و برده‌هانی سپرش،
 افسار بسته است.

رؤیا

. . . تمام همین عرصه همه‌جا کجای عزیزان و
 مسلمانان است و تلهایی که در صحن این عرصه است همه
 آثار سفینه است که عمارات آن محو شده است و در تحت
 خاک ریز برج غربی شمالی قلعه‌ی افراسیاب، قبری است که
 آن مزار فیض آثار بنده‌خاتون است و آنجا صومعه‌ای بوده
 است که آنرا صومعه‌ی مسکین می‌گفته‌اند. الحال هر
 دو محو و ناپدید شده است و در زیر تیل رفیع که فریب
 به جوی سیه‌آب افتاده است آنرا غار مسکین می‌گویند.
 مزار حضرت عزیزان خادم‌شینخ، در طرف شمالی آن
 غار است و ایشان از مشایخ ترك بوده‌اند و در کتاب «لمحات»
 به تفصیل مذکور است. به زیارت مزار ایشان توی الاثر است
 و در پستی مزار بنده‌خانن به فریب سیه‌آب است و در آنجا
 چشمه‌ایست که آب آنرا تبرك می‌گیرند. نظم:

چشمه که می‌جوشد ازین خاک‌کدان
 اشک مقیمان که خاک‌دان

سریه . ابوطاهر ولد قاضی ابوسعید سمرقندی